

عیاشی بنا شده بوده است.

آن طرف تر از تنگه از رودخانه جدا شدیم. جاده بسمت راست و بسوی مغرب متمایل میشد و بجانب جلگه ای که به يك قسمت از صحرا منتهی میگردد ادامه پیدامیکرد. این جا محل مسکونی «سالورها» بود و کوه بلندی بنام «تلخ گذر» ازین محل شروع میشد و برای گذشتن از آن سه ساعت وقت لازم بود.

تزدیک نیمه شب در محلی به نام «ماگور» توقف کردیم و با پیمودن يك منزل صبحگاهان به خرابه های «قلعه نو» رسیدیم. این محل سابقاً قلعه مستحکمی بوده و اکنون تعداد کمی چادرهای «هزاره» در اطراف آن برپا میباشد که ظاهر آنها از چادر جمشیدی هاهم فقیرتر است. نقل میکردند پنجاه سال پیش «قلعه نو» شهر معموری بوده و محل بارانداز قافله هائی که از ایران به بخارا میرفتند بشمار می آمده است. هزاره ایها که آن را در تصرف داشتند بواسطه ترقی روز افزون خود پرده غرور جلوی چشمشان را پوشانید و خواستند تکالیف و قوانینی به هرات تحمیل کنند و در نتیجه با این شهر سخت دست بگریبان شده خودشان عامل خرابی خود گردیدند. علاوه بر این در نتیجه هجوم و غارتی که باهمان شدت خودتر کمنها، در سمت خراسان میکردند دشمنی ایران را نیز بسوی خود جلب کرده بودند.

هزاره ایهائی را که اینجا می بینم نتوانسته اند در نتیجه روابط دائمی با ایرانی ها مشخصات مغولی را مانند برادران کابلی خود بتمام معنی حفظ کنند. بعلاوه غالب آنها سنی هستند در صورتی که هزاره ایهای کابلی کاملاً دارای عقیده مخالف آنها میباشند. اگر درست فهمیده باشم برای اولین بار در زمان نادر شاه هزاره ایهای شمال از جنوبیها مجزا شدند و بواسطه اقامت در میان اهالی محل، قسمت اعظم از عقاید مذهبی خود را اجباراً تعدیل نمودند. همچنین نقل میکنند که هزاره ایها

۱ - بما اینطور گفتند که این قوم را در تمام خاک ایران (بربری) مینامند و این نام از شهر بربر بقیه در صفحه بعد

که اصلشان مغول است توسط چنگیز خان تا سرزمینهای جنوبی آسیای میانه کوچانده شدند و گرویدنشان به مذهب تشیع بوسیله شاه عباس صورت گرفته است. قابل توجه اینکه چگونه زبان ایرانی را که در محل سکنای آنها خیلی کم مورد استعمال دارد، بجای زبان مادری، اختیار کرده اند. عده کمی از افراد این ایل هنوز زبان ولایتی مغول یا اگر بهتر بگوئیم یکنوع لهجه ای را که از آن مشتق میشود، حفظ کرده اند. عده ای از آنها در کوههای مجاور هرات مسکن اختیار کرده اند و از قرنهای پیش شغلشان تهیه دغال میباشد و نام همان محل را انتخاب کرده خود را «گبی» مینامند.

باباجان رئیس هزاره های قلعه نو بدون آنکه تغییری در وضع فلاکت بار و ضعف فعلیش حاصل شود، ممکن بود برتری هرات را که بواسطه نزدیکی فوق العاده (دوروز راه) میتواند هر آن برای او تولید مخاطره کند، برسمیت بشناسد. ولی بر عکس حالت يك شاهزاده مستقل بخود گرفته است. قافله ماهنوز تزدیک خرابه ها کاملاً توقف نکرده بود که اعلیحضرت ما را مقتخر کرده شخصاً برای مطالبه مالیات حق خود سرافرازمان کردند. کشمکش و مشاجره از نو شروع شد. کاروانباشی میخواست با اصرار تمام قاصدی نزد سردار هرات برای عرض شکایت بفرستد. این تهدید موثر واقع شد و در عوض حقوق گمرکی فقط مبلغ معتنا بیی بعنوان پول شلاق از ما مطالبه کردند و بدون ملاحظات مذهبی خان این مالیات راحتی از خود حاجیها هم دریافت داشت و من مجبور شدم مجدداً مبلغی در حدود دو فرانک بابت الاغم بپردازم.

بقیه از صفحه قبل

گرفتار شده که سابقاً در کوههای بین کابل و هرات واقع بوده است، حکایات مبالغه آمیزی از عظمت و جلال سابق آن تعریف میکنند. بورنس Burnes در کتاب خودش راجع بکابل (صفحه ۲۳۲) مخصوصاً ذکر میکند: بقایای این شهر شاهنشاهی «بربر» امروز هنوز دیده میشود.

تجار مادرين جا مقدار زيادى پسته و «برك» كه پارچه سبكى است خريدارى كردند. زنهای هزاره دريافتن آن شهرت بسزائی دارند و در تمام شمال ايران و افغانستان لباده‌هائی از آن ميدوزند كه «چخمن» ناميده ميشود.

از قلعه نوتاهرات باز هم جاده از ميان يك سلسله كوهپای مرتفع عبور ميكند. فاصله پيش از بيست ميل نيست ولي مسافرت بسيار خسته كننده است و كمتر از چهار روز طول نميكشد. اولين منزل دهی است بنام «الوار» كه مجاور خرابه هائی ميباشد كه سابقاً مغاك مستحكم واقامتگاه شيرعليخان هزاره بوده است. روز دوم از قلعه «سرابند» كه از برفهای جاويدان مستور است عبور كرديم و با وجود مقدار زيادى چوب كه براى گرم شدن ميسوزانديم معذلك از سرما بسيار رنج كشيديم. فرداى آنروز تمام وقت ماصرف سرازير شدن از اين ارتفاعات شد. در بعضى نقاط خطر بزرگ در پيش بود زيرا از کنار پرتگاه رديمشديم و جاده پيش از يك پا عرض نداشت بطورى كه يك پاى غلط ممكن بود مارا اعم از آدم و شتر بقعر دره كه تنها ديدن آن مارا بو حشت ميانداخت پرتاب كند. با اينهمه صحيح و سالم بآن دره كه به «سر چشمه» منتهى ميشود رسيديم. معتقدند كه اين رود خروشان پس از مشروب كردن شمال هرات به «هرى رود» ميريزد. روز چهارم به «قرخ» كه جزو خلق هرات ميباشد و پيش از چهار ميل از آن فاصله ندارد وارد شديم.

در بهار موقعى كه قافله بسمت بخارا حركت ميكرد هنوز هرات در محاصره دوست محمد خان بود. شش ماه از آن تاريخ ميگذشت و آن عده از هم قطارهای هراتى ما كه شنیده بودند شهر را تصرف و غارت کرده اند معلوم است باچه نگرانى انتظار خبر از اوضاع خانه وزندگى واقوام و دوستان خود را ميكشيدند. با اينحال بيست و چهار ساعت ديگر معطل شديم تا يك نفر افسر گمرک افغانى كه بسيار مغرور و از خود راضى بنظر ميرسيد وارد شد و صبح بآن زودى مارا كمى غافلگير کرده صورت

كاملی از نفرات و اموال ما تهيه نمود. افغانستان را در نظر خود كشور لاقبل نيمه منظمى مجسم کرده بودم كه در اثر نفوذ مغرب زمين داراى اطلاعات نسبتاً صحيح و عادات متمدنى شده است. بنا بر اين فكر ميكردم حالا ديگر از شر لباس مبدل و قسمت عمده آلام خلاص ميشوم ولي اين تصور باطل بزودى و بطرز ظالمانه اى بر طرف شد. اولين مأمور افغانى را كه من ديدم از تمام هم نوعهای خود در آسياب ميانه خشن تر و دل سخت تر با ما رفتار كرد. شنیده بودم كه در اين كشور حفريات سبب معافيت از پرداخت حقوق گمركى ميشود ولي در مقابل آنچه به چشم ديدم اين فكر نقش بر آب شد. بارهاى كالا را كه صاحبانش حاضر نبودند باز كنند تحت الحفظ بشهر فرستادند. اسباب سفر همه مسافرين را بررسى کرده جزء بجزء ثبت نمودند و با وجود شدت سرما همه مجبور شديم لباسها را بيرون بياوريم و بجز پيراهن وزير شلوار و روپوش تمام لباسهای مامشومول پرداخت حقوق مخصوصى كرديد. آن شخص خشنى كه سروكار ما با او افتاده بود تمام حاجيها را مشمول ماليات گمركى كرد و حتى مختصر آهن آلات ما را مستثنى نمود. مطلب باور نكردنى آنكه براى هرا لاغ كه بطور متوسط از بيست تا بيست و پنجقران بيشتر ارزش نداشت مبلغ پنجقران سرانه مطالبه ميكرد در صورتى كه تا حال چندين بار اين نوع ماليات گراف راداده بودند. عده زيادى كه قادر بپرداخت نبودند الاغ مفلو كشان را ب معرض فروش در آورده اند. اين شيوه زننده كه تقريباً ما را از هستى ساقطى نمود، به بدترين وجهى متأثرم کرده بود. نزديك شب در موقعى كه تصور ميكرديم از اين نوع راهزنى خلاص شده ايم حا كم قرخ كه درجه «مجير»<sup>۱</sup> دارد بسراغ ما آمد تا پول شلاق خود را دريافت كند؛ توقعش چندان كم نبودولى سرو وضعش كاملاً مانند يك نظامى حقيقى بود و لباس متحدالشكلى

۱- برابر با كلمه انگليسى «ماژر» است و از همان هم اقتباس شده. قبلا درباره عناوين «جرنل» و «كرنل» كه در قشون افغان متداول است مطالعاتى کرده بودم ولي بالاخره كشف كردم كه كلمه اول از «ژنرال» و دومى از «كنل» مشتق شده و هر دو كلمه انگليسى است.

که د کمه های آن تا کردن بسته بود( اولین نشانه‌ای که مرا بیاد خاطرات اروپا آورد) درمن چنان اثر نشاط آوری تولید کرد که از نوشتنش صرف نظر میکنم و هنوز هر موقع که یاد آن میافتم خنده‌ام میگیرد ولی تصور میکنم این خوشحالی بی معنی بیشتر از آن جهت باشد که شغل خود یعنی اغفال دیگرانرا درشرف تمام میدیدم. آن افسر که نامش «باتورخان» بود ملتفت تعجبم شده چشمان خودرا بمن دوخت و پس از آنکه قیافه خارجی مرا و رانداز کرد راجع به هویتم از کاروانباشی تحقیقاتی بعمل آورد، آنوقت مرا پهلوی خود نشانده قبول کرد استثناً با من بامهربانی و ملاحظه رفتار کند. درضمن مذاکره که صحبت بخارا هم با کمال میل به میان آمد، چندین بار بالبخت معنی داری بمن نگاه کرد و درحالی که سعی داشت کسی ملتفت نشود مثل این بود که میخواست موفقیتم را راجع به اقداماتی که کرده بودم تبریک بگوید. بلاشک مرا یکنفر مأمور مخفی تصور میکرد و با اینکه بهیچوجه حاضر نشدم از نقشی که در بنمدت طولانی بازی کرده‌ام صرف نظر نمایم دست خودرا بعنوان خدا حافظی دراز کرد ولی من از حرکتش به نیت او پی بردم و خودرا بعجله به او رسانیدم و دستها را بسوی آسمان بلند کردم که برسم مسلمانان دعای خیر برایش بخوانم، خنده تمسخر آمیزی تحویل من داده راه خود را درپیش گرفت و از چشم ناپدید شد.

قافله ما بایستی فردا صبح وارد هرات بشود؛ بنا برین راهی را که در مواقع مساعدتر وعادی به آسانی میتوان در مدت بیست یا بیست و پنج روز از پیش برد مادرشش هفته طی کرده بودیم.

از جزئیاتی که فوقاً شرح داده شد، دیدیم که در تمام این خط سیر عمل تجارت چندان به نحو درخشانی پیشرفت ندارد. حال بمن بطور اجمال آنچه را در گمر کبخانه های مختلف بابت بردگان و کالا و دواب تا حال پرداخته بودیم با واحد تنقه شرح

میدهم. برای فهم جدول زیر باید بخاطر داشت که يك تنقه برابر با هفتاد و پنج سانسیم میباشد:

اسم محل	دریافتی از هر بار کالا	شتر	اسب	خر	برده
قرقی Kerki	۲۰	۵	۳	۱	۲۲
اندخوی Andkhuy	۲۶	۵	۳	۲	۲۰
میمنه Aaymene	۲۸	۵	۳	۱	۲۵
آلمار Almar	-	۳	۲	-	-
فهم گذر Fahmguzar	۱	۳	۲	۱	۱
قاله ولی KaléVeli	-	۵	۳	۱	۵
مرغاب Murgab	۳۰	۵	۳	۲	۱۵
قلعه نو Kalé No	-	۵	۳	۲	-
قرخ Kerrukh	-	۱۵	۱۰	۵	-
جمع	۱۰۵	۵۱	۳۲	۱۵	۸۸

اگر در نظر بگیریم که قرخ معمولی نزول در هرات صدی بیست و ۲۰٪ است آنوقت میتوان حساب کرد که قیمت فروش باید چه میزان باشد تا تاجر بتواند جبران این همه زحماتی را که کشیده و پولی را که بخطر انداخته است بنماید.

### فصل چهاردهم

جلگه هرات - خرابه های قرون پیش و خرابه های  
دیروز - بازار - اجحافات مالیاتی - نژاد های مختلف -  
فصل مربوط به کلاهها - تمدن قلابی - فلاکت و  
شرکت - يك سیاستمدار ایرانی - ملاسحق - ملاقات  
پسر شاه - خطاب متحیر کننده - بمن سوء ظن میبرند -  
عينك های يك منجم - بی - منطقی عجیب فتح وغارت  
هرات - يك دزد باایمان ومنطقی - افغانها مرغی را که  
تخم طلا میکند میکشند - طرز بیان وزیر - اوضاع  
مغشوش اداری - انگلیسهای محبوب - مقبره دوست  
محمد خان .

مسافری که از شمال میآید وقتی سر پیچ کوه خواجه عبدالله انصاری دشت  
سبز و زیبایی را که جلگه هرات نامیده میشود بانهرهای متعددی که برای آبیاری  
حفر شده و دهاتی که همه طرف پراکنده است یکمتر تبه در مقابل خود می بیند ،  
نمیتواند از تعجب خودداری کند . بالینکه درخت یعنی زینت عمده همه مناظر  
بهیچوجه در آنجا وجود ندارد معذلك انسان ملتفت میشود که از خاك تر کستان  
و بالتبع از آسیای میانه که هرات را بحق دروازه یا کلید آن نام نهاده اند خارج شده

است. بدون آنکه خواسته باشیم مانند شرقیها غلو کرده لقب «جنت صفت» (مانند بهشت) به آن بدهیم باید تصدیق کنیم که سرزمین اطراف آن دارای چنان ثروت و وفور نعمتی است که بخودی خود دارای جاذبه نیرومندی میباشد. بدبختانه این مزایای طبیعی و اهمیت سیاسی آن باعث شده که بین همسایگان مایه نفاق قرار گیرد و همیشه بر سر آن نزاع برپا باشد. و اگر جنگهایی را که این کشور صحنه نمایش آن بوده و محاصره های متعددی را که پایتختش تحمل کرده است در نظر بگیریم تعجب خواهیم کرد که این همه زخم چگونه به این زودی التیام پذیرفته است. فقط دوماه قبل از رسیدن ما دستجات متعدد و مکرر از افغان های وحشی در این دشت حاصل خیز اردوزده از همه طرف خرابی وارد میساختند ولی معذک گندمهادر حال زردیدن و بوته های مومشغول شاخ و برگ کردن بود و در تمام مراتع سبزه و چمن پریشتی که کوئی با کلهای رنگارنگ مینا کاری شده است دامنه خود را توسعه میداد.

تقریباً مانند همه شهرهای مشرق زمین اینجا هم خرابه های قدیم و جدید داشت و مثل همه جای دیگر قدیمی هایش زیباتر و باشکوه تر است. آثار و ابنیه ای که در «مصلا» (محل دعا) برج مانده ما را یاد شهر قدیم تیمور می اندازد و بر جهای منفرد و مدور حومه نزدیک آن، اصفهان را بخاطر می آورد، ولی خود شهر و قلعه بطوریکه من دیدم از یک مشت خرابه تشکیل شده است که در خود این کشور هم که به بلیات عظیم خو گرفته است نظیر آن رابه ندرت میتوان پیدا کرد.

ما از دروازه عراق وارد شدیم. خانه هایی که از مقابل آن میگذشتیم و ساختمانهای استحکاماتی قدیم و حتی خود دروازه، تل خرابه ای بیش نبود. نزدیک دروازه در داخل شهر مارگ (یا قلعه) واقع است که بواسطه ارتفاعی که دارد هدف خوبی برای توپخانه افغان قرار گرفته بود. و چون بکلی خراب شده مثل این است

که روی پایه خود تکان میخورد و بنظر چنین میآید که به تعداد دروینجره های عربانش زخم برداشته است. این فقدان دروینجره حاکی از آنست که در مدت جنگ مواد سوختنی تا چه حد نایاب بوده و مردم ازین حیث تا چه درجه در زحمت بوده اند. درین بنا که میتوان آن را قفس خشت و گل نامید چند نفر افغان و عده ای هندو با قیافه های شرور که برای حفاظت چنین خرابه ای مناسب بنظر میرسند، در گوشه و کنار مشغول نگهبانی میباشند. در هر قدم علائم خرابی روبه فرونی میرود. بعضی از محلات که سکنه اش هنوز مراجعت نکرده اند بکلی خاموش و متروک میباشد. بازار یعنی قسمت سقف آن که عبارت از چهار سوق و گنبد روی آن باشد با آنکه شاهد چندین محاصره بوده است معذک هنوز برپا مانده و وضعیت قبل از جنگ خود را حفظ کرده است. گرچه ساکنین آن همان اشخاص قدیمی نیستند و بیش از سه ماه سابقه توقف ندارند معذک با همه این تفصیلات نمونه قابل توجهی از زندگی شرقی و اختلاط و امتزاج کاملی از هندو و ایرانی و آسیای میانه ای در آنجا بوجود آمده است که علامت مشخصه هر قوم را از آنچه در بازار بخارا ملاحظه شد واضح تر و روشن تر بعرض نمایش در میآورد. در حقیقت ازدحام به تمام معنی جز در فاصله کاروانسرای حاجی رسول و کاروانسرای نو وجود ندارد ولی در همین فضای محدود تنوع نژادها چشم را خیره میسازد. افغانی و هندو و تاتار و ترکمن و ایرانی و جهود همه بیکدیگر فشار می آورند و تنه میزنند. مرد کابلی گاهی در لباس ملی خود که عبارت است از پیراهن بلند و زیرشلوار و پارچه کتانی که سفیدش چشم را آزار نمیدهد و گاهی در لباس متحدالشکل مخصوص خدمت میخرامد و غالباً لباس قرمزی که از انگلیسها بدست او آمده است بر تن دارد که حتی در موقع خوابیدن هم هرگز بمیل آنرا از خود دور نمی کند. لباس را با کمال سادگی روی پیراهن می پوشد بدون آنکه عمامه جالب توجه وطنی خود را کنار بگذارد. عده ای

هم که جزو طبقه منورالفکر هستند لباس نیمه ایرانی بتن میکنند. تقریباً بدون اسلحه از خانه خارج نمیشوند و ندرتاً اتفاق میافتد که کسی، خواه کشوری خواه لشکری، در موقع ورود به بازار حربه‌ای برای حمله یا دفاع از خود همراه نداشته باشد. برای اینکه انسان کاملاً باب روز جلوه کند باید تجهیزات کاملی که عبارت از دوپانچه و یک شمشیر و یک دشنه و یک خنجر و یک تفنگ و یک سپر است با خود داشته باشد. با افغانی جنگجو جز جمشیدی‌ها که روش تر کمن دارند کس دیگری را نمیتوان برابر دانست. هرانی ژنده پوش و هزاره‌ای تقریباً عربان و تیموری ساکن اطراف، در مقابل نماینده نژاد فاتح جرأت عرض اندام ندارند. آنچه مربوط به فاتحین است و گو اینکه در نهایت پستی هم باشد، مطابق قواعد انسانیت بنظر میآید ولی هرگز حس تنفر و کینه‌ای بالاتر از آنچه سکنه هرات نسبت به فاتحین جدید دارند، دیده نشده است.

خود بازار که در زمان سلطان حسین میرزا ایجاد شده است و بنا برین چهار قرن از آن می‌گذرد، با وجود غارت‌هایی که در طی زمان در آن بعمل آمده هنوز هم مانند چیزهای قشنگ استحقاق تعریف و تمجید را دارد. میگویند در زمان سابق يك خیابان تمام از دروازه عراق تا دروازه قندهار، را اشغال میکرده است. طبعاً دکان‌ها شروع بیاز شدن کرده‌اند منتها خیلی با تأنی، زیرا در نتیجه محاصره اخیر و غارتی که در پی آن بعمل آمده است جسورترین کسب هم دلسرد شده‌اند. بعلاوه با این طرز غارتگری که افغانها برای وصول مالیات در پیش گرفته‌اند تجارت و صناعت پیشرفت زیادی نمیتواند داشته باشد. حقیقتاً کسی نمیتواند باور کند،

۱ - این تنها دروازه ایست که در محاصره آسیب ندیده است. هراتیها مدعی هستند که این دروازه هرگز خراب نخواهد شد زیرا انگلیسها وقتی آنرا می‌ساختند هر آجری را مطابق با عدالت روی هم گذاشته‌اند و این با عمل افغانها خیلی فرق دارد که ساروج خود را با اشک ستم‌دیدگان خیس کرده‌اند.

که در تمام معاملات، چه از فروشنده و چه از خریدار، چه مبالغ گزافی بعنوان حقوق دولتی دریافت میشود. ازین گذشته، این مالیاتها تابع تعرفه معینی نیستند. و کاملاً بسته به اراده وصول‌کننده میباشد. مثلاً به يك چکمه که قیمت اصلی آن پنج فرانک است يك فرانک و پنجاه ساتیم مالیات تعلق می‌گیرد. این مالیات برای يك شبکلاه يك فرانک تعیین شده در صورتی که خودش بیش از دو مقابل این مبلغ ارزش ندارد و برای يك پوست هشت فرانکی به سه فرانک سر میزند و قس علیهذا. به تمام اجناس وارداتی و صادراتی توسط مأمورین وصول که در بازار و نقاط مختلف شهر صاحب دفتر میباشند، تمبر الصاق میشود. اولین سکنه هرات ایرانیانی بودند که از سیستان روبرو شمال غربی حرکت کرده بتدریج ایالت خراسان قدیم را تشکیل دادند بطوری که این شهر تا زمانهای اخیر هم پایتخت آن باقی مانده بود. بعدها بواسطه مهاجرت‌هایی که بامر چنگیز و تیمور صورت گرفت خون ترك - و - تاتار با خون بومیها اختلاط و امتزاج پیدا کرد و از آنجا نام مشترك «چهار اریماق» و تقسیمات فرعی «جمشیدی» و «فیروز کوهی» و «تیمنی» یا «تیموری» پیدا شد. اینها نژادهای مختلفی هستند که وحدتی جز وحدت سیاسی ندارند و سکنه جلگه هرات را تشکیل میدهند.

سکنه عمده محوطه مستحکم شهر ایرانیانی هستند که در قرن اخیر برای تبلیغ نفوذ وطن خود در آنجا مستقر شده‌اند و فعلاً بیشترشان اهل حرفه و کسب می‌باشند. اما افغانها که بزحمت يك خمس سکنه شهری را تشکیل می‌دهند بکلی ایرانی شده و مخصوصاً بعد از محاصره اخیر با هموطنان واقعی خودشان خصومت میورزند. از یکنفر کابلی و یکنفر قافر قندهار همان اندازه که بومیها بدشان میآید آنها هم متنفر هستند و از اطاعت کردن هر دوی آنها به يك اندازه تنفر و از تزار دارند.

خوشم می‌آمد این جماعت رنگارنگ را که در بعضی از خیابانهای هرات مثل مورچه وول میزد تماشا کنم. از دیدن این سربازهای افغانی که لباس نظام انگلیسی بر تن داشتند و برخلاف دستورات قرآن گاهی کلاه<sup>۱</sup> لبه دار بر سر می‌گذاشتند به این فکر افتادم که بالاخره به کشوری رسیده‌ام که تعصب اسلامی دیگر آنقدرها شدید و وحشتناک نیست و اگر ماهرانه رفتار کنم میتوانم با تغییر مختصری خود را از شر این هیئت ساختگی خلاص کنم و وقتی این نظامیها را با سیل تنها و بدون ریش میدیدم که در تمام قلمرو اسلام گناه نیامرزیدنی محسوب میگردد و حتی در خود قسطنطنیه هم ارتداد خوانده میشود بی اختیار امید برخوردار با افسران انگلیسی در دلم قوت میگرفت. چقدر برایم مایه دلخوشی بود اگر میتوانستم خود را تحت حمایت بعضی عمال انگلیسی که نظر به مقتضیات سیاسی بدون رقیب، نفوذ خود را اعمال میکردند، قرار بدهم، افسوس فراموش کرده بودم که شرقی‌ها ظاهر و باطنشان یکی نیست و ازین راه دچار یأس فوق العاده تلخی شدم.

بطوریکه قبلاً هم تذکر دادم منابع مالی من تقریباً ته کشیده بود و بمحض رسیدن به دروازه هرات مجبور شدم مر کب مفلوک خود را که در نتیجه مسافرت بکلی از پا در آمده بود از سروا کنم و از فروش آن بیش از بیست و شش قران بدستم نیامد که از آن مبلغ هم بغير از مالیات فروش ناچار شدم مقداری از خرده قرض‌هایم را بپردازم. لذا موقعیت بسیار بحرانی شده بود. نبودن نشان را میشد بنحوی جبران کرد ولی با وجود اینکه به‌زندگی سخت عادت داشتم معدنک در

۱- این نوع کلاه هنوز در قشون ترك داخل نشده است. عثمانلوها اصرار دارند که طبق سنت (روایات) «سپر» (کلاه بلند) و «زناره» (رسمانی که کیش‌ها بدور کمر می‌بندند) که علامت مسیحیت است شدیداً حرام میباشد. سلطان محمود دوم در موقعی که میخواست يك دسته چريك ترك به شیوه اروپا تشکیل بدهد شدیداً میل داشت فینه را که بدر احتیاجات سر باز نمی‌خورد به کلاه لبه دار (Shako) تبدیل کند ولی ازین برنده «جان‌ناره» ها نتوانست این تفنن را به کرسی بنشاند زیرا بیم آن میرفت که حتی بهترین دوستانش هم او را مرتد بخوانند.

آن شبهای سرد که مجبور بودم بالباس نازک در يك خرابه بدون سقف که از هر طرف باد در آن داخل میشد، روی زمین بخوابم، خیلی در رنج و عذاب بودم. برای تسکین و تسلی خود فکر میکردم که تا ایران ده روز بیشتر فاصله نداریم ولی رسیدن به آنجا چندان هم آسان نبود. تنها به راه افتادن که از محالات بشمار می‌رفت، قافله ای هم که خود را برای حرکت بسوی مشهد حاضر میکرد، منتظر مسافری جدید بود و دنبال موقع مناسبتر میگشت. تر کمنهای تکه هم که همیشه اسباب دهشت مسافرین هستند، چندی بود که مشغول غارت دهات شده و برای گرفتن اسیر تا نزدیک دروازه هرات جلو آمده بودند. در روزهای اول و دوم خبر شدم که يك فرستاده ایرانی موسوم به محمد باقرخان، که از طرف شاهزاده والی خراسان برای تقدیم تبریک نزد سردار جوان هرات آمده است خیال دارد در فاصله کمی به پایتخت ایران مراجعت کند. فوراً او را ملاقات و خواهش کردم مرا هم همراه خود ببرد. این سیاستمدار رفتار بسیار مؤدبانه ای داشت ولی هر قدر خواستم وضعیت فلاکت بار خود را بعنوان مختلف به او حالی کنم ابداً توجهی بجزئیات مطلبم نکرد و با اینکه از وجنات و لباس پاره ام بخوبی میشد پی به فقر و مسکنتم برد باز از من پرسید: آیا از بخارا چند رأس اسب قیمتی همراه نیاورده ای؟ ظاهر آن از هر يك از کلماتش اینطور حس میشد که میخواهد پی به اسرارم ببرد. وقتی از او ناامید شدم دیگر بیش ازین درد سر برایش فراهم نکردم و چیزی نگذشت که به اتفاق عده ای از همان حاجیها که از سمرقند یا قرقی با هم مسافرت کرده بودیم از هرات بیرون رفت. همه مرا ترك کردند مگر ملا اسحق آن رفیق باوفائی که در قونگرآت بدست آورده بودم. او وعده‌های مرا که گفته بودم «در تهران اوضاع بهتری انتظار ما را میکشد» مورد شك و تردید قرار نداده بود. این پسر با شرف که برایم باقی مانده بود هر روز مواد غذائی و مختصر هیزم مورد احتیاج را بوسیله

تكدی فراهم می‌کرد. هم او بود که شام شب را تهیه و از روی ادب امتناع می‌کرد در تنها بشقایی که داشتیم بامن در آن واحد غذا بخورد، از نقطه نظرهای دیگر مسلماً ملاسحق یکی از آن اشخاص شایان توجهی است که تا کنون دیده ام. او امروز نه در مکه بلکه در «پست» زندگی میکند و قبل از خاتمه این داستان طبعاً باز او نام خواهد برد.

برای اینکه از لحاظ تسهیل مسافرت بمشهد نکته‌ای را فروگذار نکرده باشم، فرصتی بدست آورده بدیدن فرمانروای فعلی، شاهزاده سردار محمد یعقوب خان پسر پادشاه کنونی کابل که سنش از شانزده سال تجاوز نمی‌کرد رقتم وقتی پدرش بر اریکه سلطنت جلوس نمود برای نظم و ترتیب دادن به اسباب چینی برادران خود که بر سر تاج و تخت با او رقابت می‌کردند مجبور شد بعجله به افغانستان مراجعت کند. در همین موقع نیز او را مالک الرقاب این ایالت که بتازگی ضمیمه کشور خود کرده بود قرار داد، نایب السلطنه جوان در چهار باغ منزل کرده بود و این همان قصری است که زمانی ماژرتد هم در آن سکنی داشته است. گرچه در مدت محاصره، از این قصر هم خوب نگاهداری نشده بود معذک برای اقامت به خود قلعه که خورد و مبدل به خرابه شده بود، ترجیح داشت. آنجا حیاط مربع بزرگی بود که آن را باغ خطاب می‌کردند ولی من جز چند درخت چیز دیگری در آن ندیدم. در يك قسمت ازین محوطه، شاهزاده جوان و ملازمان متعدّدش شبها بیتوته می‌کردند. روبرو، در يك تالار وسیع، همه روزه در حدود چهار الی پنج ساعت يك «عرض» (بارعام) تشکیل میافت. شاهزاده عموماً اوقات خود را روی يك نیمکت در کنار پنجره، با لباس یقه بلند می‌گذرانید و چون مجبور بود ارباب رجوع بیشماری را بپذیرد فوق العاده کسل میشد. لذا بعنوان تفریح دستور داده بود فوج نگهبانان رساله «نخبه افواج افغان» در زیر نظر خودش به تمرینات بپردازند.

والاحضرت بسیار خوشش می‌آمد از اینکه بدور خود چرخیدن جوخه‌ها را تماشا کند و وقتی که افسر با صدای رعد آسا و با کلمات شمرده دستورات کوتاه مدرسه نظام بریتانیا را بدین ترتیب: «شانه» چپ به پیش... شانه راست به پیش و غیره... به سر بازان فرمان میداد، رضایت خاطر او تکمیل میشد.

موقعی که با تفاق ملاسحق وارد محوطه مورد بحث شدم سر بازان مشغول پیچیده ترین تمرینات بودند. سر بازاها کاملاً وضع نظامی داشتند بنحوی که از این حیث نسبت به سپاهیان عثمانی که چهل سال است مشق می‌کنند دارای برتری و مزیت بودند و اگر غالبشان کفش نوك تیز کابلی بپا نداشتند و شلوار کوتاهشان بوسیله رکاب کشیده نشده بود و هر آن بیم پاره شدن آن نمیرفت، ممکن بود آنها را با قشون اروپائی عوضی گرفت. پس از آنکه چند لحظه تمرینات را تماشا کردم بسمت در تالار پذیرائی رهسپار شدم. عده زیادی از مستخدمین و سر بازاها و انواع ارباب رجوع راه را مسدود کرده بودند و اگر راه را برایم باز کردند و گذاشتند به آسانی داخل تالار بشوم برای خاطر عمامه عظیمی بود که بسر گذاشته (همقطار من هم همین کار را کرده بود) و شبیه به عابدی شده بودم که در نتیجه يك مسافرت طولانی کاملاً خسته گردیده است. شاهزاده بهمان هیئتی بود که شرح دادم. و وزیرش در دست راست پشت سرا و قرار گرفته و مستخدمین دیگر در کنار دیوار با ملاحای هرات به ترتیب صف کشیده بودند؛ در میان آنها یکنفر ایرانی هم بنام امام وردیخان دیده میشد که در نتیجه گناهان مختصری که در مشهد (جام) مرتکب شده به این سرزمین پناه آورده بود. «مهردار» و چند نفر دیگر از محارم در مقابل شاهزاده ایستاده بودند. همانطور که نقش درویشی اقتضا می‌کرد در موقع ورود بطریق معمول سلام کردم و بدون اینکه باعث تعجب کسی بشود سر را خم کرده مستقیماً

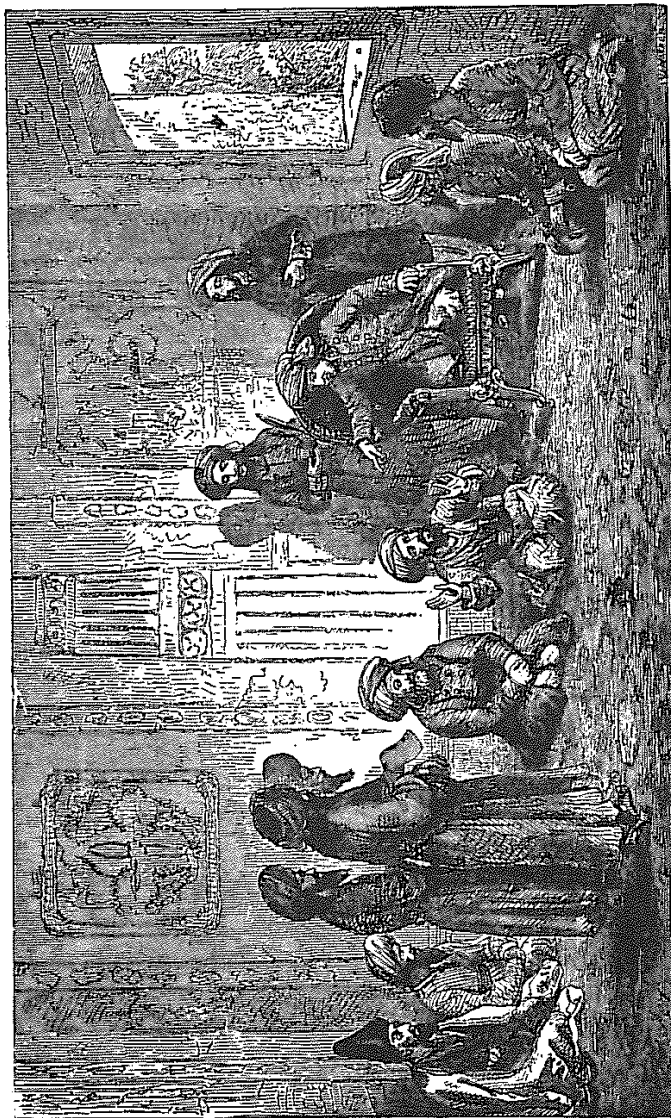
۱- این قسمت در متن بزبان انگلیسی نوشته شده.



به سمت شاهزاده حرکت کردم که میان او و وزیرش بنشینم؛ این وزیر یکنفر افغانی درشت و چاقی بود که برای جابجا شدن مجبور شدم او را بانوك پاقدری عقب بزنم. این حرکت سبک باعث تفریح بعضی از حضار شد ولی از خنده آنها خون-سردی خود را از دست ندادم و دستها را بلند کرده طبق قانون شروع<sup>۱</sup> به خواندن دعای معمولی کردم و درحینى که آن دستور مخصوص را ادا میکردم شاهزاده خیره صورتش نگاه میکرد. آثار تعجب از بشراش هویدا بود و در موقع گفتن آمین که حضار هم به تقلید من ریشها را مسح کردند یکمربه از روی نیمکت برخاسته مرا با انگشت نشان داد و باحالت نیمه خندان و نیمه برآشفته با صدای بلند گفت: والله بالله شما انگلیسی هستید.

حضار از این لطیفه گوئی و الاحضرت قهقهه خنده را سردادند ولی آن جوان از عقیده خود عدول نکرد و از جایگاه خود پائین آمد تا مرا از نزدیک بهتر ببیند و مانند اطفالی که بعد از کشف چیزی خوشحال میشوند دستها را برهم زده گفت: «حاجی قربونت» (که من قربانی شما بشوم) راستش را بگوئید شما یکنفر انگلیسی «تبدیل» شده (تغییر شکل داده) نیستید؛ لحن کلام و برخوردش بقدری ساده بود که خیلی دلم میخواست افکارش را مشوش نکنم ولی از بیرحمی و تعصب مذهبی افغانها ملاحظه کردم و قیافه کسی را بخود گرفتم که تا این حد شوخی را نمی-تواند تحمل کند و گفتم: صاحب مقام (دیگر بس است) لابد این مثل را که می-گوید: هر کس ولو بشوخی به یکنفر مؤمن کافر خطاب کند خودش کافر<sup>۲</sup> محسوب میشود، شنیده آید. پس بهتر است در عوض فاتحه بمن چیزی بدهید که بتوانم مسافرتم را ادامه بدهم. «قیافه جدی من و «حدیثی» که خواندم شاهزاده را کاملاً مشوش کرد و نیمه خجل در جای خود نشست و از اینکه صورت مرا شبیه به

۱ - این دعابه عربی است و اینطور معنی میدهد: خدا یا به ما مقام خوشی عطا فرما زیرا در حقیقت تو بهترین بخشندگانی. ۲ - فتوائی که از پیغمبر نقل شده.



قسم میخورم که توبك نفر انگلیسی هستی

فلان یا فلان فرنگی که میشناخته است تشخیص داده عنبر خواهی کرد و گفت: تا حال هیچک از حاجی ها را که از بخارا آمده اند بشکل من ندیده است. جواب دادم بخارائی نیستم بلکه استانبولیم . و پس از آنکه گذرنامه ترک خود را به او نشان دادم و از پسر عموش جلال الدین خان پسر اکبر خان و پذیرائی شایانی که در سال ۱۸۶۰ در موقع مراجعت از مکه در قسطنطنیه از طرف سلطان از او به عمل آمده بود صحبت کردم وضع نایب السلطنه بکلی تغییر کرد .

گذرنامه من میان تمام حضار دست بدست چرخید و مورد کوچکترین ایراد قرار نگرفت . شاهزاده چند قران بدستم داد و هنگام اجازه مرخصی خواهش کرد تا مدتی که اینجا هستم مکرر بدیدنش بروم . بدیهی است از این موضوع غفلت نکردم .

با وجود نتیجه رضایت بخشی که ازین صحنه فرح انگیز فی المجلس عاید شد معذک عاقبت طوری پیش آمد کرد که بقیه مدت توقف درهرات دچار آشفتگی گردید . همه پیروی از شاهزاده میخواستند در وجود من آن انگلیسی را که حضرت والا حدس زده بود کشف کنند . ایرانی و افغانی وهراتی همه مخصوصاً برای آن بدیدنم میآمدند که قاچاق بودن من و حدس خود را بشبوت برسانند . از همه مزاحم تر شخص ساده دلی بود بنام حاج شیخ محمد که شهرتی عظیم در علم نجوم و ستاره شناسی داشت ولی آنچه شخصاً دستگیر من شد این بود که واقعاً در السنفسری و فارسی مهارت کامل دارد . اوسعی داشت بمن بفهماند که با « م . دو . خانیکوف » همسفر بوده و در مدتی که باتفاق هم درهرات توقف داشته اند خدمات عمده برای او انجام داده است . کاغذی هم خطاب بسفیر روس در تهران از او در دست دارد که حاضر است با کمال میل بمن بسپارد . هر چه می کردم این مرد نازنین را متقاعد سازم که با روسها هیچگونه روابطی ندارم بجائی نمیرسید و بالاخره هم با همین عقیده ثابت

که حدسش درست بوده است از من جدا شد. اما مضحکتر از همه رفتار افغانها و ایرانیها بود: آنها مرا نوعی «الدرد پتینگر»<sup>۱</sup> فرض میکردند که بعنوان تاجر اسب وارد هرات شده و بعداً با اقتداری پایانی رفتار کرده بود و حالا از من هم انتظار چنین تغییر ماهیتی را داشتند و بهیچوجه ممکن نبود باور کنند که من اعتبارات نامحدودی متضمن صدها و هزارها دوکادرا اختیار ندارم، باینهمه هیچکدام از آنها حاضر نبودند حتی چند قرانی برای خریدنان بمن بدهند.

در مدتی که در هرات انتظار حرکت قافله را میکشیدیم واقعاً روزها با کندی باور نکردنی بیابان میرسید. روی این شهر ماتمزه هنوز ابر تاریکی پنجه‌های خود را گسترده بود. هنوز اثرات دهشتی که فاتحین بی‌عاطفه و بیرحم بعد از آنکه قنوجات اخیر بمنتها درجه تحریکشان کرده بود، بوجود آورده بودند، در چهره اهالی خوانده میشد. وقایع محاصره اخیر و حمله نهائی و زیاده رویهایی که بعد از وی داده بود همه جا موضوع صحبت قرار داشت. بعقیده هراتیها (که ادعاشان مبنای صحیحی ندارد) دوست محمدخان قلعه را در نتیجه شجاعت کابلی‌ها فتح نکرده است بلکه این پیروزی بواسطه همدستی پادگان آن بوده است. همچنین ادعا دارند که شاهزاده سلطان احمد محبوبشان مسموم از دنیا رفته و پسرش شاهنواز که حاضرند او را بمرتبه خدائی بالا ببرند، از موضوع خیانت وقتی آگاه شده بود که عده‌ای پالتان (سرباز) بداخل قلعه رخنه کرده بودند. نزاعی که فیما بین شاهزاده محصور با پدربزش که دشمن خونی او بود در گرفته ظاهراً خیلی سخت بوده است. رنج و الم فوق العاده تلافی مهبیبی هم بیمار می‌آورد. ولی از همه بدتر قتل و غارت شهر بود که بطور ناگهانی انجام گرفت یعنی پس از چند روز که شهر در دست فاتحین افتاده بود و بسیاری از فراریان هراتی با ما میملک خود مجدداً بشهر مراجعه نموده

بودند؛ چهار هزار سرباز افغان که مخصوصاً از میان دستجات و ایلات مختلف انتخاب شده بودند باشاره قبلی در آن واحد بچند محله هجوم آورده بر سراهای بی دفاع ریختند. ملبوس و اسلحه و هر چه قابل نقل بود و بعبارة آخری آنچه که نظرشان را جلب میکرد بغنیمت بردند. بعلاوه قربانیهای خود را مجبور میساختند تمام لباسهای خود را تقریباً بیرون آورند و آنها را باحالت نیمه عریان در میان چهار دیوار این مساکن ویران بحال خود میگذاشتند. مریضها را از رختخواب و بچه‌ها را از گهواره بیرون میکشیدند و حتی کهنه‌های بچه را هم با حرص و ولعی که مختص خودشان است همراه میبردند. ملائی که تمام کتابهایش را غارت کرده بودند برای من تعریف میکرد که شصت نسخه از بهترین نسخ خطی را از دست داده و چیزی که از همه بیشتر مایه تأسف شده است يك جلد قرآن بوده که پدربزرگش باو بخشیده بود و هر چه بآن غارتگری که آن را تصاحب نموده بود التماس کرده است که این نسخه منحصر بفرد را در عوض دعای خیر باورس دهد آن کابلی جواب داده بود: «دلواپس نباش من پسر بسیار جوانی در خانه دارم. باو یاد میدهم از روی این کتاب برای تودعا بخواند. . . یا الله تصمیمت را بی معطلی بگیر.»

باید بطرز غارتگری وحشیانه و دقیق افغانها آشنا بود تا بتوان درست مجسم کرد چه بلائی بر سر شهری که باختیار آنها گذاشته اند می‌آید. محاصره کنندگان هرات از همان روز اول مالیات قابل توجهی بشهر بستند. ولی در مزارع اطراف بعنوان مالیات، آزار و شکنجه چندین ماه ادامه داشت. راست است که اینها را باید از نتایج طبیعی جنگ دانست چون حتی ملل متمدن هم همینطور رفتار میکنند و ما نمیخواهیم عملیات سربازان دوست محمدخان را ازین جهت اغراق آمیز جلوه دهیم ولی قابل تأسف این است که بجای مرهم گذاشتن بر زخمهای وارده مثل این است که سیاست غیر معقولانه آنها اینطور اقتضا میکند که تمام کشوری

را که تحت انقیاد خود درآورده اند از بیخوبن ویران سازند. بطوریکه درین کشور که آنها بلاشک مأمور نشان دادن اقامتی و برتری خود در آن شده اند بجای تحیب تخم تنفرو عداوت تسکین ناپذیری پاشیده اند. همین الساعه هم اهالی بیشتر حاضرند. مجدداً از روی نومیدی بجنگ بیردازند تا اینکه زیر بار تفوق و تسلط افغانها بروند چنانکه گفتم هراتی که تازه بعضی علائم تجدید حیات دارد در او پیدا میشود ظاهراً بدست اقتدار طفل بی تجربه ای سپرده شده است که اگر نیات خوبی هم داشته باشد اصلاً بحساب نمی آید. قیم او خان جمشید بیا بجای اینکه جلوی تاخت و تاز ترز کمنها را بگیرد و کشور را در مقابل آنها حفظ کند مخفیانه با آنها همراهی میکند. بهمین جهت الامان خود را تا چند فرسخ بیابان تخت مانده پیش میبرند و هفته ای نیست که چندده را غافلگیر و غارت نکنند و اهالی آنرا باسارت نبرند. «ناظر نعیم» وزیر شاهزاده دارای چهره ایست خشن و بعبارت اخری بی اندازه احمق و در ظرف دو ماه بقدری ثروت بهم زده است که در کابل دو خانه و موسساتی متعلق به آنرا خریداری نموده است. چون آنچه مربوط باداره داخل شهر و ایالت میباشد در دست او قرار دارد معمولاً عده ای از متقاضیان و ارباب دعوی در ساعاتی که بامور عامه تخصیص داده شده است دور او را احاطه نموده اند. وقتی که از مزاحمت آنها خسته میشود اگر از او سؤال یا تقاضای کسالت آوری راجع بحکومت حاضر بشود با دادن جواب یکنواخت: «هر چه پیش بود» (همه چیز مانند سابق) خود را خلاص میکند. اگر موضوع اتهام بقتل یا زدنی هم تزد او مطرح شود باز هم مانند اشخاص کجیح همان فتوای همیشگی را تکرار میکند. شاکی داستان خود را بعرض میرساند ولی باز هم همان عبارت نامفهوم «هر چه پیش بود» رامیشنود و بالاخره هم باید بهمین جواب اکتفاء نموده خود را قانع سازد.

يك دليل واضح راجع بهرج و مرجی که شعب مختلف ادارات یکی بعد از

دیگری بآن دچار شده اند این است که با وجود مالیاتهای گزاف و تعرفه های خلق الساعه سردار جوان نمیتواند از محل عایدات هرات مبلغ لازم را برای مخارج مستخدمین کشوری و هزار و چهار صد نفر عده پادگان نظامی بیردازد.

طبق شرح و تفصیلی که شاهزاده والی ایالت خراسان به «م. ایستویک»<sup>۱</sup> داده است عایدات سالی آن سلطان هرات بالغ بر ۸۰۰۰ تومان میشده (۳۸۰۰۰ لیره انگلیسی برابر با ۹۵۰۰۰۰ فرانک) بغير از مخارج کشوری از محل همین بودجه ناچیز بایستی هزینه نگاهداری پنج فوج پیاده و در حدود چهار هزار سوار تأدیه گردد. واضح است با این ترتیب مسئله لاینحلی پیش می آید. هرات فعلی با داشتن عایدات معتنا بهم مخارجش هم خیلی سبکتر است زیرا با دهشتی که در آنجا حکمفرماست شهر باسانی اداره میشود و اگر کابل برای نگاهداری عده ای که در آنجا کماشته است احتیاج بکمک خرج دارد این مطلب را جز در نتیجه سوء اداره بجز دیگر نمیتوان تعبیر کرد. اگر دوست محمد فقط يك سال دیگر زنده مانده بود و پایه حکومت ایالتی را که خود منظم ساخته است استوار میساخت شاید اختلاط و امتزاج هرات و افغانستان عملی میشد. در موقعیت حاضر تنها زور و دهشت این اتحاد تصنعی را نگاه داشته است. از هر طرف باشد فقط يك جمله کافی است که هراتیها را مصمم برداشتن اسلحه بر علیه افغانها بنماید. این موضوع تنها درباره شیعهها که که طبعاً بایران تمایل دارند صدق نمیکند بلکه سنیها هم در مورد انتخاب بین «قرلباش» و مهاجمین امروز حتماً بدسته اولی رای خواهند داد. از آن گذشته بهیچوجه اغراق نیست اگر گفته شود هر دو فرقه هم شیعه و هم سنی با کمال میل مداخله انگلیسها را خواهند پذیرا بتجربه دریافته اند که موضوع اختلاف نژاد و مذهب فکر باطلی بیش نیست. همان مدت کمی که هراتیها در تحت اقتدار «ماژرند» قرار

۱ - M. Eastwick. نامه سیاستمداران سه سال توقف در ایران جلد ۲ صفحه ۲۴۴.

گرفته بودند بخوبی دریافته‌اند که برای استخلاص بردگانشان<sup>۱</sup> تاچه حد اقدام جدی بعمل آمد در صورتی که اداره کنندگان قبلی قدمی هم درین راه برنداشته بودند. حکومت‌های محلی آنها را بغارت زدگی و کشته شدن عادت داده بود نه اینکه بخود ترحم نمایند و از قید اسارت بیرون آیند.

دوروز قبل از حرم کتم به صوابدید یکنفر افغانی برای دیدن مقبره<sup>۲</sup> خواجه عبدالله انصاری و دوست محمدخان بیک ده نزدیک موسوم به «گازر گیاه» رهسپار شدم تا به اصطلاح بایک تیردو نشان بزیم (وازیك کیسه دو قسم آرد بیرون بیاورم) در ضمن راه آخرین نگاه خود را بخوابه‌های زیبای «مصلی» انداختم. بطوریکه قبلاً گفتم بقایای مسجد و مقبره‌ای که سلطان حسین میرزای بزرگ ده سال قبل از مردن (۹۰۱) جهت خویش بر پا کرده بود در ساختمانهای یادگاری<sup>۳</sup> سمرقند محفوظ می‌باشد، قرون و اعصار ممکن بود باز هم مدت‌ها این صنایع را محفوظ نگاهدارد ولی در ضمن دو محاصره<sup>۴</sup> اخیر که شیعه‌های متعصب قرارگاه خود را در جوار آن تعیین کرده بودند بطور شرم‌آوری آنها را از بین بردند. جای بسی تأسف است که افسران اروپائی مانند «ژنرال بوروسکی»<sup>۳</sup> لهستانی و «ژنرال بوهرلر»<sup>۴</sup> آلمانی مداخله نکرده جلوی این عملیات مخرب تمدن را نگرفتند. در خود گازر گیاه که نیم فرسخ تاهرات فاصله دارد و چون بر بلندی واقع شده از همانجا پیدا است چندین بنای قابل ملاحظه از لحاظ حجاری و معماری وجود دارد که از زمان شاه رخ میرزا

۱ - در هرات عموماً اینطور عقیده دارند که هیئت نمایندگی «ستدات» تنها مأموریتشان این بوده است که عمل فدیه<sup>۲</sup> هراتیارا که در بخارا تحت شکنجه و اسارت قرار داشتند تصفیه نمایند.

۲ - مخصوصاً قبر خیلی شبیه بقبر تیمور است. تزئینات و کتیبه‌های روی آن از حیث کنده‌کاری مافوق تصور است. چند عدد از سنگها حتی دارای سه کتیبه است که با خط ثلث با نهایت زیبایی روی هم نوشته شده است. خط بالائی که در وسط واقع است و خط زیرین هر کدام شامل يك

آبه علیحده است ۳ - Buhler - Borowsky ۴ -

پسر تیمور باقی مانده و در کتاب «فریه»<sup>۱</sup> بطور مبسوط شرح داده شده است، گرچه این تألیف خالی از بعضی اشتباهات کوچک نیست ولی چون یکنفر نظامی مسافر آنرا نوشته است قابل اغماض می‌باشد. مثلاً آن بزرگوار که در گازر گیاه دفن است خواجه عبدالله انصاری نامیده میشود. این کلمه<sup>۲</sup> آخر یعنی «انصاری» می‌رساند که او عرب و از کسانی بوده است که پیغمبر در هجرت (هجیر یافرار) خود آنها را شرکت داده بود. متجاوز از ششصد سال از آن تاریخ میگذرد که این مرد از بغداد به مرو و بعد به هرات رسید و در آنجا مرد و عنوان مقدس برای او قائل شدند و امروز چه در خود پایتخت و چه در تمام قلمرو شاهزاده شهرت فراوانی دارد. مقصود دوست محمدخان از اینکه او را پائین پای خواجه عبدالله انصاری دفن کنند این بود که در آن واحد هم احترام بعقاید هموطنان خود گذارد و هم بمقدس‌ترین معتقدات دشمنانش حمله کرده باشد. مقبره‌اش که در میان مرقد «خواجه» و دیوار بنای مجاور واقع شده است موقعی که من دیدم فاقد هر نوع تزئین بود و حتی سنگ هم روی آن نگذاشته بودند. پسر و جانشینش بیشتر عجله داشت که پایه و اساس خود میراث را استوار کند تا قبر ارث گذارنده را که چنین میراث زیبایی را برای او باقی گذاشته بود. بعلاوه این مطلب مانع از آن نیست که افغانها باز هم با کمال ادب برای زیارت با آنجا بیایند. چیزی نخواهد گذشت که آن حضرت تحت الشعاع رقیب زورمند خود قرار گیرد. هیچکس هم نمیتواند بر این امر ایرادی وارد سازد زیرا بدون شك خواجه عبدالله یکی از آن زمره ولگردانی است که عربستان بهمه جا فرستاده است در صورتی که دوست محمدرضا میتوان بیچشم مؤسس حقیقی يك ملت و معرف همان ملت بتمام دنیا نگاه کرد.

### فصل پانزدهم

از هرات تمشهد - افغانهای ما و فرضیاتشان - نمونه  
بیجیائی شرقی - اعلام خطر دروغی - خرهای وحشی -  
قافله از هم جدا میشود - يك سرتیپ هزاره‌ای - سرهنگ  
دلماژ و سلطان مراد - تقابم را بر میدارم - نامه من به  
نایب السلطنه - حرکت از مشهد - تعجب شدید یکنفر  
انگلیسی - رسیدن به طهران - پذیرائی گرم هیئت  
سیاسی - بار بحضور شاه - آنها خیلی سبزند و غیره - از  
طهران تا طرابوزان - سه ساعت در قسطنطنیه - ملای  
قونکرات - از پست تا لندن - تأثیرات يك شیخ -  
خاتمه مسافرت.

چه خوش است پارس باوفای سنگ  
هنگامی که از عمق تلویزش بیرون می‌آید و  
موقعی که از ديك خانه میشودیم به ما خوش  
آمد میگویند.

(بایرون Byron)

روز ۱۵ نوامبر ۱۸۶۳ هرات یعنی شهری را که بچشم دروازه آسیای  
میانه یا هند به آن مینگرند بهمراهی قافله بزرگ ترك كردم . این قافله بسمت  
مشهد رهسپار بود و خاتمه مسافرتم را نوید میداد . جمعیت قافله کمتر از دوهزار نفر  
نبود که نصف آن راهزراه‌های کابل تشکیل میدادند و با آنکه درمنتها درجه فقر  
۱- این قسمت در متن به انگلیسی نوشته شده است .

و پستی بسر میبردند معذلك بازن و فرزند بقصد زیارت اعتاب مقدسه شيعه بر اه افتاده بودند با اینکه در ظاهر يك دستة واحد بشمار میآمدیم معذلك به چندین جزء تقسیم شده بودیم: بنا به قراردادی که همه با يك «جلودار» داشتیم من جزو يك دسته از افغانها که از قندهار آمده و برای فروش نیل یا پوست کابلی به ایران میرفتند محسوب میشدم. از راهنمای خودمان اجازه گرفته بودم بر ماده قاطری که کمی هم بارداشت سوار شوم و کرایه آن را بمیزان کرایه يك قاطر در بست در مشهد بیردازم. چون اطمینان و یقین حاصل کرده بودم که بزودی فقر و مسکنتم پایان خواهد رسید لذا راجع به هویتی که تا حال برای خود قائل شده بودم دچار شك و تردید گردیدم ولی با اینحال هنوز جرأت نمیکردم علناً نقاب از چهره برگیرم زیرا ممکن بود این افغانها که از بیخار آنها هم متعصب ترند ازین دغلی و توهینی که به مذهبشان شده است مرا به کیفر برسانند. وضعیت مبهم و مشکوکی که مرا احاطه میکرد تردید هم قطارها موجب حدسیات و فرضیات خوش مزه ای شده بود. بعضی از آنها مرا ترك واقعی میدانستند و بعضی دیگر مایل بودند مرا انگلیسی بخوانند. طرفداران این دو فرضیه حتی کارشان به نزاع علنی هم کشید و من از اینکه طرفداران فرضیه اخیر داشتمد غلبه میکردند خیلی تفریح میکردم و آن ازین جهت بود که هر چه بمشهد نزدیکتر میشدیم آن حالت و وضع نکبت بار يك درویش گدا را رها کرده غرور و آزاد منشی اروپائی را بتدریج جانشین آن میکردم.

بعضی از افغانها که در دستگاه تجار نیل «مولتان» و «شیکارپور» مستخدم بودند با تغییر شکل من روی موافق نشان میدادند. نزدیکهای هرات میشنیدم که مدعی لقب «غازی»<sup>۱</sup> بودند و بطرز جنون آمیزی فتوحات خود را در کابل شرح میدادند. ولی همینکه نزدیک مشهد رسیدیم محرمانه به من اقرار کردند که از اتباع انگلیس

۱- لقب مخصوص مردانی است که در جنگ بر علیه انگلیسها شرکت کرده اند.

میباشند و التماس داشتند آنها را به «وکیل الدوله» (عامل قنسولگری بریتانیای کبیر) معرفی کنم زیرا نفوذ و حمایت او برای کارهای تجار تیشان خیلی مشمئز واقع میشد. تغییر عقیده عجیبی که بدون کوچکترین دردسرو با کمال ثبات انجام شد! بلی یکنفر شرقی با نقاب بدنیا میآید و با نقاب هم از دنیا می رود و صداقت هر کز برای او مفهومی ندارد.

در سر راه خود پشت سر هم به شهرهای کوچک و قصباتی بنام «نوکره» و «قاله صفرخان» و «روزنگ» و «شیش» و «قوهزون» برخوردیم. از شیش منطقه جنگلزاری شروع میشود که در دو ساحل «هری» امتداد پیدا میکند و غالباً برای تر کمنها مأمون و پناهگاه غیر قابل نفوذی را تشکیل میدهد. در قوهزون که آخر خاک هرات است دوروز تمام معطل شدیم تا آخرین حقوقی را که افغانها توقع داشتند بیردازیم.

در طی روز دوم موقعی که بالای برج کاروانسرا کشیک میدادیم توده بزرگی از گردو خاک مانند ابری از دور پیدا شد که بسمت ده جلومی آمد: از هر طرف صدای «آی تر کمن، آی تر کمن» بلند شد. حالت مهیبی که در اثر این صدا عارض کاروانیان و اهالی آنجا گردید بوصف درنمیآید.

درین اثنا آن ابر متراکم همینطور پیش میآمد. وقتی خوب نزدیک شد یک دسته متعدد خرو وحشی دیدیم که یکمتر تبه در چند صد قدمی ما توقف نمود و بعجله به دور خود چرخیده روبه صحرا حرکت کرد و از نظر ناپدید شد.

از نقطه مورد بحث تا سرحد ایران که «کاهریز» و «تایباد» منتها الیه آن است منطقه ای یافت میشود که هیچکس صاحب آن نیست و احدی ادعای آن را ندارد و از شمال به جنوب تا «خاف» و «قائن» و حتی «بیرجند» میدان الامان ایلات تکه و سالور و ساریق میباشند: صدها از سواران آنها یکمتر تبه و بطور ناگهانی

بدهاتی که خود را آماده دفاع نکرده اند هجوم می‌نمایند و اهالی و احشام را جلو انداخته همراه خود می‌برند. هر اندازه هم که کاروان مامعبر بود باز صلاح دانست از اهالی قوه‌زون هر که را قادر به حمل اسلحه باشد بعنوان بدرقه همراه خود ببرد. در «کافر قاله» به قافله دیگری برخوردیم که از مشهد می‌آمد. اطلاع یافتیم که «سرهنگ دلماز»<sup>۱</sup> افسر انگلیسی که در خدمت ایران است و من قبلاً با او آشنا شده بودم درین شهر اخیر اقامت داشته است. از کافر قاله که حرکت کردیم به کاروانسرای «دقار» رسیدیم درین جا جاده يك سهراهی تشکیل میدهد که شعبه‌ای از آن از جلگه عبور کرده به «کهریز» و «تربت جام» منتهی میشود. شعبه دیگر از «تایباد» و «رضا» و «شهرنو» عبور میکند. راه اخیر کوهستانی است و بنا برین مخاطرات آن دیگری را ندارد. اکثریت کاروان راه اولی را پیش گرفت ولی ما برای مراعات حال افغانها که همسفرمان بودند راه دوم را انتخاب کردیم. آن طرف تایباد به منطقه‌ای داخل شدیم که «باخزر» (شاید باخیز) نام دارد و هزاره‌ایهای سنی که از قلعه‌نو آمده در آنجا سکنی کرده‌اند خاک آن را بی کشت و زرع گذاشته‌اند. افلا باید پنج منزل طی کرد تا به جلگه «قلندرآباد» رسید.

در شهر نوسرتیپ یوسف رئیس هزاره‌ایها را ملاقات کردم. این شخص با اینکه جیره خوار ایرانیهاست معدن کینه شدیدی نسبت به آنها ابراز میدارد. از طرفی کاربردی هم نبوده که حفظ و حراست مرزها را به او سپرده‌اند زیرا هزاره‌ایها تنها ایلی هستند که با تر کمنها قابل مقایسه میباشند و تر کمنها از آنها واهمه دارند: ولی از طرف دیگر این سؤال پیش می‌آید که آیا مطابق با عقل است که در موقعی که افغانها برای ایران تا این اندازه خطرناک هستند و حراست حدود و ثغور

۱ - در کتاب خاطرات سیاسی «م. ایستویک» که زمانی در تهران کاردار بود نام این افسر مکرر به گوش می‌خورد.

را انسان بعینه دشمن و اگذار نماید.

از شهرنو بجانب همت آباد «کله منار»<sup>۱</sup> که منزلی است واقع در قلعه يك کوه رهسپار شدیم. این مکان فقط عبارت از يك برج منفردی است که صرفاً برای پناهگاه مسافرین و محفوظ داشتن آنها از هر گونه دستبرد ساخته شده است. سردی هوا به ما خیلی اذیت کرد ولی فردای آن روز به فریمان رسیدیم و از موقع حرکت از هرات اولین باری بود که داخل يك جماعت صرفاً ایرانی شدیم. توقف در اصطبل که هوای گرم ملایمی داشت مرا از سختی‌های مدت چندروز اخیر حرکت موقتاً رهایی بخشید. بالاخره بعد از آنکه دوازده روز از موقع خارج شدن از هرات سپری شد از دیدن گنبد طلائی که بالای مسجد و مرقد امام رضا برافراشته شده، و تششع خیره کننده آن فهمیدم که به مشهد یعنی آن شهری که مدتها بود آرزوی دیدارش را داشتیم، نزدیک شده‌ام. اولین دیدار این منظره هیجان شدیدی در من ایجاد کرد ولی نه به آن اندازه که انتظارش را داشتم. بدون اینکه بخواهم خطراتی را که متوجه این گونه اقدامات است اغراق آمیز جلوه دهم اقرار میکنم که ازین لحظه يك نوع تجدید حیات در خود احساس نمودم، و نباید تعجب کرد که بمحض اینکه از زیر بار تشویش و عسرت خلاص شدم بکلی این موهبت الهی را از یاد بردم و همه چیز برایم علی السویه گردید. و آنچه گفتم عین حقیقت است زیرا هنوز وارد دروازه شهر نشده بودم که تر کمنها و صحرا و تباد همه یکسره از خاطر من محو گردید.

نیمساعت پس از ورود به دیدن سرهنگ دلماز که در چندین شغل مهم پاشا زاده والی همکاری میکرد و در مشهد مورد اعزاز و اکرام عموم است رفتم. در آن موقع هنوز در ادارات خود مشغول کار بود. حضور مرا بعنوان «يك درویش عجیب که از

۱ - این واژه مرکب یعنی «کوه جمجمه»



بخارا آمده است. « به او اطلاع دادند. بعجله پیش آمد و بادقت و سرفرصت مرانگه کرد ولی قبل از آنکه صحبت بکنم نتوانست مرا بشناسد. باحرارتی که مرادر آغوش کشید و اشکهایی که از چشمانش جاری شد بمن فهماند نه تنها با یکنفر اروپائی بلکه با یک دوست تلافی کرده ام. این انگلیسی بافتوت خانه خود را در اختیارم گذاشت و البته منم این تعارف او را درنکردم و در نتیجه مهمان نوازی او در مدت کمی قوای خود را که در نتیجه رنج مسافرت از دست داده بودم دوباره بیچنگ آوردم. خیلی زود حالم به جا آمد بطوریکه باوجود شدت سرمای زمستان قدرت آن را باقیم که بسوی تهران حرکت کنم.

در مدت توقف در مشهد سرهنگ دلمان حاضر شد مرا به شاهزاده والی یعنی سلطان مراد میرزا عمومی فرمانروائی که امروز در ایران سلطنت میکند معرفی نماید. این شخصیت بزرگ یعنی پسر عباس میرزای معروف که به دوستی انگلستان خیلی مشهور بود حسام السلطنه (شمشیر برهنه کشور پادشاهی) لقب داشت و این لقب را از روی استحقاق به او داده بودند زیرا در نتیجه مراقبت دائمی و نیروی اراده سرکش او بطریق محسوسی از عده و اهمیت تاخت و تاز تر کمنها که خراسان را مورد نهب و غارت قرار میدادند کاسته شده است همچنین در اثر توجهات اوست که رفت و آمد در جاده های متروک مجدداً برقرار گردیده است.

چندین بار به ملاقات اورفتم و همیشه با مهربانی خاصی از من پذیرائی کرد. چندین ساعت متوالی از آسیای میانه صحبت کردیم و متوجه شدم که به اوضاع آنجا باندازه کافی آشنائی دارد وقتی برایش تعریف میکردم که امیر بخارا که تا این حد خشک مقدس و بدگمان است، و علی رغم آنز جار تمام شیعه ها خود را امیر المؤمنین میخوانند چگونه دعای خیر ساختگی مرا پذیرفته بود بسیار باعث تفریح او میشدم.

۱ - امیر المؤمنین عنوانی است که شیعه ها منحصرأ به فعلی میدهند.

« م. دو. خانیکف » و « م ایستویک » بطور شایسته تعریف سلطان مراد را کرده اند. منم علاوه بر تمجید آنها فقط میگویم که از نظر فعالیت و عقل سلیم و وطنپرستی در ایران حتی در ترکیه هم بسختی میتوان مردانی پیدا کرد که با اوقابل مقایسه باشند، ولی بدبختانه بطوری که میگویند از يك گل بهار نمیشود ( از يك كا كلي بهار نمیشود. ) و در کشوری که این صفات بارز حتماً باید عرض اندام کند متأسفانه پیشرفتی نمیتواند داشته باشد.

بواسطه فقدان البسه اروپائی مجبور شدم چه در مشهد و چه در طی بقیه مسافرت تانهران؛ عمامه و لباسهای شرقی خود را حفظ کنم؛ ولی خواننده باید فهمیده باشد که از هیئت درویشی بکلی دست کشیده بودم. روابطم با آن نظامی خارجی که اسمش فوقاً ذکر شد، باندازه کافی رفقای سفرم را از هويت و مقاصد واقعیم مطلع ساخته بود. تخیلات افغانها با آزادی کامل سیر میکرد و از اسراری که هنوز هم نقش حقیقی مرا احاطه کرده بود حدسیات عجیب و غریب میزدند. چون حدس میزدم آنها اطلاعات خود را که کم و بیش با واقع تطبیق میکردنا گریز به شاهزاده جوان هرات تقدیم خواهند کرد لذا مصلحت دانستم پیشدستی کرده مطابق قاعده هويت خود را آشکار سازم. به نایب السلطنه نامه ای نوشته تیزهوشی او را تبریک گفتم ضمناً اضافه کردم که اگر انگلیسی نبودم خیلی هم تفاوت نداشتم زیرا بالاخره در اروپا دنیا آمده بودم. و تذکر دادم که بلاشک او جوان بسیار محبوب و خوبی است و چنانچه در آتیه مسافری بطور ناشناس خواست از کشور او عبور کند مقتضی است سرش را فاش نسازد و ازرنجانندن او خودداری نماید.

پس از آنکه بمناسبت عید فصح با آن افسر انگلیسی، که اینقدر خوب از من پذیرائی کرده بود ضیافتی برپا کردیم فردایش ( ۲۶ دسامبر ) با تفاق دوست ملایم بدون ملحق شدن به هیچ قافله ای بحرکت درآمدیم. هر دو سوار بر اسبهای بودیم که

بمن تعلق داشت و تمام مايحتاج سفر هم از لوازم خواب و اسباب کار از جيب من تهیه شده بود. و با اینکه در جبهه زمستان بیست و چهار منزل دیگر در پیش داشتیم این مسافرت سخت را با کمال اشتیاق استقبال میکردم زیرا هر قدم مرا به مغرب زمین عزیزتر دیکتر میکرد. جسارت را بعدی رساندم که چهار منزل بین مزنان تاشاهرود را بدون بدرقه طی کردم در صورتی که خود ایرانیها کمتر جرأت میکنند این فاصله را بدون حمایت توپخانه طی نمایند زیرا از تاخت و تاز تر کمنها بسیار بیمناک می باشند. در کاروانسرای شاهرود به یکنفر انگلیسی از اهل بیرمنگام بر خوردم که برای خرید پشم و پنبه در آنجا اطراق کرده بود. وقتی این جزیره نشین جمله « حال شما چطور است »<sup>۱</sup> انا کهان با تلفظ صحیح از دهان شخصی که عمامه بزرگی بر سر و لباس درویشی در بردارد، شنید بسیار متعجب شدو در اثر این استعجاب رنگش تغییر کرده سه بار جمله خود را با کلمه معمول ( خوب، من ... )<sup>۲</sup> شروع کرد و چون نتوانست چیزی اضافه کند سکوت اختیار نمود. ولی پس از مختصر توضیح از حالت سرگردانی خارج شده بعجله مراسم خود دعوت کرد و باتفاق یکنفر روسی فوق العاده تربیت شده، که در همین شهر نماینده تجارخانه قفقاز بود؛ آن روز را به خوشی بر گذار کردیم. ده روز طول کشید تا از شاهرود به تهران رسیدم. شب ۱۹ ژانویه ۱۸۶۴ به دوقرسخی از پایتخت رسیدم و بسیار عجیب بود که در نزدیکی دهی که شاه عبدالعظیم نام دارد در تاریکی را مرا گم کردم، و پس از آنکه از هر سو در جستجوی راه بر آمدم بالاخره پشت دروازه شهر رسیدم ولی دروازه بسته بود و ناچار شب را در کاروانسرائی که چند قدم بیشتر فاصله نداشت، بسر بردم. فردا صبح بعجله خیابانهای تهران را پیموده به سفارت ترکیه رفتم و ابداً نگرانی نداشتم از اینکه کسی با آن لباس های عجیب که هنوز بتن داشتم مرا ببیند.

۱-۲- این دو عبارت در متن به انگلیسی نوشته شده است.

در اینموقع که پس از ده ماه مجدداً به این سرپناهی که با انواع نقشه های نامعلوم و هیجان آور از آن دور شده بودم مراجعت میکردم به آسانی میتوان افکارم را مجسم نمود. با کمال تأسف شنیدم که خیر خواه من یعنی حیدرافندی تغییر کرده و از دربار شاه بجای دیگر منتقل شده است.

ولی جانشین او اسمعیل افندی هم که از طرف سلطان بسمت کار دار در دربار ایران تعیین شده بود، دست کمی از او نداشت و با کمال حسن نیت و صمیمیت از من پذیرائی کرد. این سیاستمدار جوان که بواسطه اخلاق خوب و ظرافت طبع زبازرد همه بود، درین موقع چنان مرا مدیون ساخت که هرگز از عهده جبران آن بر نخواهم آمد. فوراً يك دستگاه از عمارات سفارتخانه را در بست در اختیار من گذاشت و ناز و نعمتی که در مدت دو ماه توقف در تهران اطراف مرا گرفته بود بکلی زجر و مشقت آن مسافرت خسته کننده و اختناق آور را از خاطر من محو کرد و درین مدت قوای از دست رفته ام طوری سر جا آمد که خود را قادر به تجدید چنین مسافرتی میدیدم. انگلیسها هم کمتر از تر کهاروی گشاده بمن نشان ندادند<sup>۳</sup>. م. آلیزون<sup>۱</sup> فرستاده ملکه و همچنین دونفر منشی های او<sup>۲</sup>. م. تمسن<sup>۳</sup> و م. واتسون<sup>۴</sup> در موقیتهی که نصیب من شده بود واقعاً خود را شريك میدانستند؛ و راجع به کمک های غیر مترقبه بعدی که در انگلستان برای نشر این داستان که شاید استحقاقش را هم نداشتم، نسبت بمن بعمل آمد تمام را مدیون سفارشات آنها میباشم. تشکراتی را هم که باید از م. کنت دوروش شوار<sup>۴</sup> فرستاده امپراطوری بنخاطر مراحم او و حسن استقبالی که از من بعمل آورد بجای آورم مناسب است در همین جا ذکر شود.

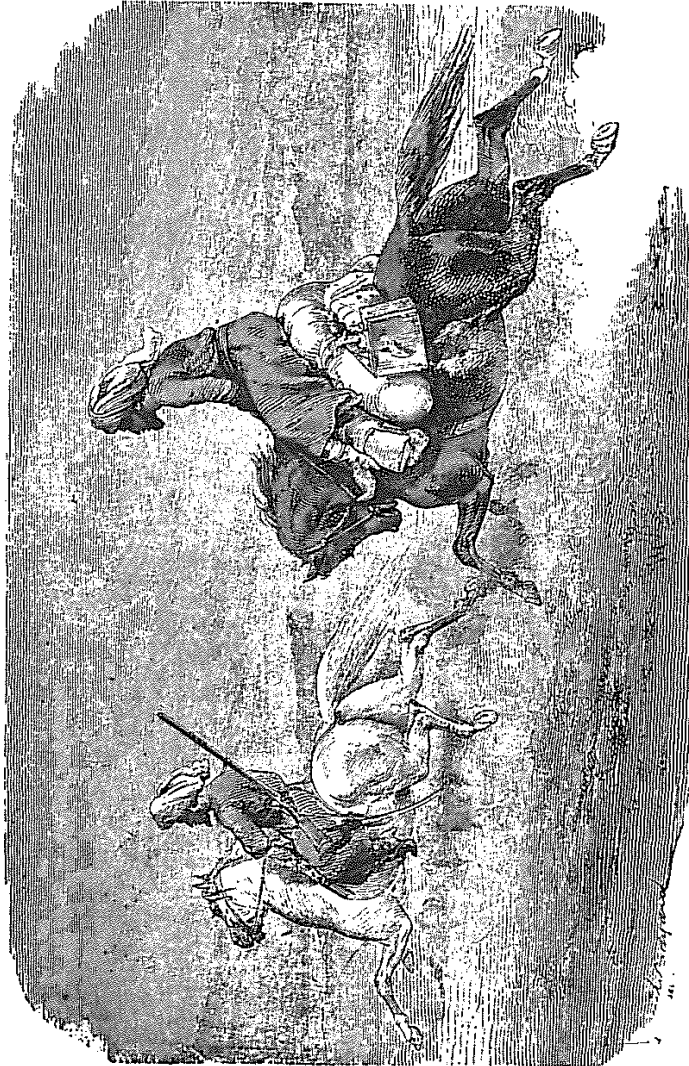
۱- Alison این مرد اصیل در طی زمستانی که من در تهران بودم با يك عمل جوانمردانه استثنائی نظر همه را به خود جلب کرد. اینگونه درسها از خطبه های مزورانه که میخواندند بنام اخلاق به ورنگوش شرقی با فرو بکنند، خیلی بیشتر بکار این مردم که هنوز قادر بفهم اخلاق نیستند، میخورد.

۲- Thompson ۳- Watson ۴- Rochechouart

شاه چون اظهار میل کرده بود مرا ببیند لذا توسط اسمعیل افندی رسماً به او معرفی شدم، ناصرالدین شاه مالك الرقاب ایران، درحالی که عینکی بر چشم و لباس بسیار ساده نیمه شرقی و نیمه اروپائی<sup>۱</sup> بر تن داشت درموقع گردش در باغهای خود مرا بحضور پذیرفت. وزیر خارجه و رئیس بیوتات مرا نزد او هدایت کردند. صحبت از مراسم معمول شروع شد ولی به زودی گفتگو به کاری که من انجام داده بودم کشیده شد. شاه پشت سر هم از شاهزادگان مستقلی که چندی نزد آنها بسر برده بودم سؤالات میکرد؛ پس از آن چون اشاره بعدم کفایت سیاسی آنها کردم نتوانست جلوی حس خودستائیش را بگیرد و بطور نجوی به گوش وزیر خود گفت: «باپا تزه هزار نفر ممکن است اینهارا به آسانی جارو کرده از پیش برداریم.» معلوم میشود ناله وزاری خود را بعد از شکست مرو که بزبان حال گفتد بود: «قوام! قوام! هنگهای مرا بمن رد کن» آفراموش کرده بود. ما از هرات هم صحبت کردیم، ناصرالدین شاه از من سؤال کرد درموقعی که میآدمم وضع این شهر چگونه بوده جواب دادم: «تلخا کستری بیش نبود و اهالی برای بقاء سلطنت ایران التماس دعا داشتند» شاه فوراً به مفهوم حرفهایم پی برده باحاضر جوابی معمول خود (که مرا بیادرو باه افسانه انداخت)

۱- لباسهای زیر معمولاً دوخت محلی دارد در صورتی که لباسهای روبه سبک اروپائی تهیه شده است و بهتر از این وضعیت تمدن مشرق زمین رانهی توان بیان کرد.

۲- اردو کشتی خانه خراب کن مرو که در حقیقت، علیه بخارا انجام گرفته است توسط یکی از سواکلیهای دربار بنام قوام الدوله بعمل آمده بود. شکست سنگین ایرانها و فتح بیان نشدنی تکهها را باید صرفاً حمل بر عدم لیاقت این افسر کل نمود. او با تکهها در مرو مانند Varus یا Cherusques ها در جنگهای ژرمانی مقابله نمود. مقدار تحقیر به همان اندازه بود ولی میزان جرأت به آن پایه نمیرسید و این ایرانی مابعد اندامهای غیرت بود که نتوانست خوبتر را هم با عده خود یکجابه کشتن بدهد. بمالوه سروکارش هم با یک نفر مانند Auguste نبود. درست است که شاه هم با صدای بلند گفته بود: «هنگهای مرا بمن رد کن»، ولی با دریافت يك جریمه ۲۴۰۰۰۰ دوکا که داوطلبانه پرداخت شده بود غضبش فرونشست و با وجود اینکه در اثر بزدلی آبرویش به منتهای درجه بر باد رفته بود معدلك آن سر کرده مورد بحث شغل بسیار مهمی را در ایران در اختیار دارد.



مراجعت (درداء طهران)

اضافه کرد: «من تمایلی به اینگونه شهرهای خراب ندارم. در اواخر بار حضور که قریب نیمساعت طول کشیده بود، شاه راجع بمسافر تم کمی خود را متعجب نشان داد و بعنوان التفات مخصوص نشان شیر و خورشید را (حمایل درجه چهار) بمن اعطاء کرد و مجبور شدم در عرض خلاصه‌ای از داستانهای را که تا حال خوانده شده برای او تهیه و باو تقدیم نمایم.

۲۸ مارس مصادف با همان روزی بود که در سال گذشته مسافرت آسیای میانه را شروع کرده بودم و از راه تبریز بقصد طرابوزان تهران را ترک کردم، تا تبریز خوشبختانه فصل زیبای بهار در پیش بود و لازم به توضیح نیست که احساساتم با سال گذشته در همین موقع تاچه اندازه تفاوت داشت. آن روز هر قدمی که بر میداشتم به مناطق وحشی و خطرات خارج از تصور نزدیک تر میشدم. و حالا دارم در هر قدم به سرزمین های متمدن و وطنم، که بر همه چیز رجحان دارد، رهسپار میشوم. اروپائیهای تبریز با محبتی که عمقاً در دلم نفوذ کرد از من پذیرائی نمودند: از آن جمله دوستان سوئسی عزیزم مدیران تجارتخانه «هان هارت و شرکاء» و همچنین «م. آ. بوت»<sup>۲</sup> قنصل یاران انگلیس را باید نام ببرم، و نیز در طرابوزان قنصل ایتالیا «م. بوزیو»<sup>۳</sup> و دوست فاضلم «دکتر ا. بلو»<sup>۴</sup> قنصل پروس و مخصوصاً «هر در اگوریش»<sup>۵</sup> قنصل اطریش را که بمن زیاداتهاار علاقه کردند؛ نباید فراموش کنم. تمام این آقایان به اشکالات سفر مشرق زمین واقف بودند و تعریف و تمجیدی که آنها از مساعی من میکردند برایم لذیذترین پاداش محسوب میشد.

همان طور که پس از توقف در کردستان، دیگر هیچگونه آثار شرقی در قیافه عثمانلویها بنظر من نمیآید همانطور هم در موقع مراجعت، استانبول به نظر من پرده مجللی آمد که فقط در ظاهر یک مشرق زمین خیالی را مجسم مینمود. در سواحل سحر آمیز

بوسفور بیش از سه ساعت مجال توقف نداشتم، ولی از همین مدت کم استفاده کرده با سیاستمدار فاضل «بارون فن پروکش اوستن»<sup>۱</sup> که نصایح عالی او را در موضوع چاپ این کتاب از نظر دور نداشتم، وقت خود را گذراندم. از آنجا از طریق «قوستنجه»<sup>۲</sup> به پست رهسپار شدم و برادر طریقت خود درویش قونگرانی<sup>۳</sup> را که از سمرقند تاحال دقیقه‌ای از من جدا نشده بود در آنجا گذاشتم.

معناً اجازه آن را نداشتم که برای لذت بردن از زاد و بوم خود زیاد معطل شوم زیرا میخواستم قبل از خاتمه فصل گزارش مسافرتم را به مجمع جغرافیائی سلطنتی انگلیس تقدیم کنم و داشتن این امتیاز شرافتمندانه را مدیون سفارش های دوستانم میباشم. نهم ژوئن ۱۸۶۴ وارد لندن شدم و برای اینکه به این تغییر ناگهانی که بین اخلاق و عادات بخارا و لندن وجود داشت عادت کنم دچار زحمات باور نکردنی گردیدم. قدرت عادت و واقعا با معجزه توأم است. با اینکه قدم به قدم و بتدریج از حداکثر تمدن اروپائی به حداقل تمدن شرقی وارد شده بودم مثل این بود که همه چیز در وضعیت فعلی من تازه شروع شده و تصورات ذهنی سابقم به حالت خواب و خیال در آمده است و تنها تغییرات ناشی از مسافرت آسیا مختصر حقیقتی را حفظ نموده و از حرکات ایللیاتی که کرده بودم تأثیر قوی و بادوامی بر جا مانده است. پس درین صورت اگر گاهی در خیابان «رجنت»<sup>۴</sup> یا در تالارهای اشرافی بریتانیا مرا در خیالات خود غوطه‌ور بینند که فکر صحرای آسیای میانه و چادرهای قیرقیزها و ترکمنها را میکنم آیا باید باعث تعجب شود؟

پایان قسمت اول

۱- Baron von Prokesh - Osten ۲- Kustendje ۳- این بیچاره خیومه‌ای که بجای مکه او را به پایتخت مجارستان منتقل کردم ازین عمل کمی متعجب گردید، و خدایمیداند این حادثه غیر مترقبه او را وادار به چه پیرگوئی‌هایی نمود. چیزی که بیش از همه باعث تعجب او شده بود طبع ملایم فرنگیها بود که چگونه او را تاحال نگشته‌اند. زیرا مقایسه اینکه اگر قضیه معکوس بود و بومیهای وحشی ترکستان بکنفر فرنگی را بچنگ آورده بودند باوجه معامله‌ای میکردند، از حدود تصور او خارج بود. ۴- Regent

## قسمت دوم

ترکمنها - خیوه - بخارا - خقند - تاتارستان چین - خطوط  
ارتباطی - زراعت و تجارت - روابط سیاسی -  
انگلیس ها و روسها .

### فصل شانزدهم

حدود و تقسیمات ایلات - نه آقانه نوکر - داب و اسلام - آقا سقل ها و ملاها  
جنگهای داخلی - کهنتری ایرانیها و مهتری روسها - البسم - چادرهای سیاه  
و چادرهای سفید - «الامان» و «چیو» - تقسیم غنائم - اسب تر کمنی - تنبلی  
و فلاکت - مخدوم قلی شاعر - آوازه خوانهای دوره کرد و مستمعینشان  
زفاف و کرک سبز - آداب تشییع جنازه - «یسکا» - تاریخچه  
تر کمنها - اهمیت سیاسی این چادر نشین ها .

در شهرها نمی مانند بلکه در هیچ محل ثابتی زیست  
نمیکنند. هر جا که خوراک آنها را دعوت کند و هر جا که  
دشمن چه در حال فریز و چه در حال تشییع آنها را بکشد  
اسباب و ادوات جنگ خود را آنجا میبرند، مردمی  
اردو نشین، جنگجو، آزادمش و سرکش .

( II, C. 4. Pomp. Mela, -de Situ orbis, lib)

۱

بطوریکه خودشان میگویند تر کمنها یا تر کمنها درین نقطه از زمین  
سکونت دارند که بطور کلی بایر میباشد و در آن سمت رود جیحون از سواحل دریای  
خزر تا بلخ و در جنوب همین رودخانه تاهرات و استراباد ممتد میباشد . بغیر از

۱- این واژه مرکب از اسم خاص «ترك» و پسوند «من» است (مطابق با پسوند انگلیسی  
ship و dom) و به تمام نژاد تعلق میگیرد و باید اینطور تعبیر شود که این چادر نشینان مخصوصاً  
خود را «ترك» میخوانند . کلمه «تر کمن» که ما استعمال میکنیم تحریف لغت بومی میباشد.

زمینهای حاصلخیزی که در بعضی نقاط در طول جیحون و «مرغاب تجند» و «گرگان و اترك» در دست دارند و در آن کمی به امر زراعت میپردازند بقیه کشور تر کمنها عبارت از صحرای بی پایانی است که جز دهشت چیزی در آن یافت نمیشود و انسان میتواند چندین هفته متوالی در آن پرسه بزند بدون آنکه بسایه يك درخت یا يك قطره آب برای رفع عطش دسترسی پیدا کند. در زمستان سرمای سخت و برفهای ضخیم و در تابستان گره ای گیج کننده و شن های متراکم هر دو به يك کیفیت عبور وادی خاموشان را دچار مخاطره میسازد و تفاوتی که طوفانهای هر دو فصل که دو نقطه مقابل را تشکیل میدهد با هم دارد این است که بعضی اوقات مسافر را در زیر توده های ریگ از بین میبرد و گاهی در عمق بعضی باتلاقهای پراز آب او را مدفون میسازد.

برای اینکه بتوانیم با دقت بیشتری تقسیمات تر کمنها را مطابق آنچه خودشان قبول دارند نمایش دهیم تصور میکنم باید اصطلاحات مخصوص خودشان را هم مورد استفاده قرار دهیم. در فکر ما اروپائیا وقتی از «شاخه» یا «طایفه» صحبت می کنیم مقصودمان این است که هر کدام از ملیت واحدی مشتق میشوند. ولی تر کمنها که بنا بر قدیمی ترین روایات خود هرگز دارای چنین وحدت و جامعه ای نبوده اند، نژادهای مختلف خود را «خلق» (بزبان عربی مردم) می نامند و این خلقها را چنین اسم گذاری کرده اند:

۱- چاودور Tchador ۲- ارزاری Erzari ۳- آل علی Alieli ۴- قره Kara ۵- سالور Salor ۶- ساریق Sarik ۷- تکه Tekke ۸- کولان Göklen ۹- بیوت Yomut

حال این خلقها به «طایفه» و طایفه به «تیره» تقسیم می شود: بنابراین دو اصطلاح اخیر را میتوان «شاخه يك ایل» (در صورتی که ایل را تنه حساب کنیم) و شاخه های فرعی شاخه اصلی بحساب آورد. اکنون ما این تقسیمات کل را

سریعاً از مد نظر می گذرانیم منتها توجه مخصوصی به تکه ها و گو کلان ها و بموت ها که در جنوب مسکن دارند و من بیشتر با آنها تماس داشته ام مبذول می داریم.

۱- چاودرها. یورتشان در قسمت جنوبی منطقه ایست که بین دریای خزر و دریای آرال واقع گردیده و تقریباً دارای دوازده هزار چادر می باشند. تیره های (شاخه های) عمده آنها که از بحر خزر تا «کهنه اور گنج» و «بولد و مساز» و «پرسو» و «قوق چگ» مرو متفرق می باشد عبارتست از:

ابدال Abdal - ایکدیر Igdyr - اصلو Essenlu - قره چادر Karatchaudor  
بزاجی Bozadji - بورون جوق Burundjuk - شیخ Sheikh

۲- ارزاری - اینها در ساحل چپ جیحون از «چهار شوج» تا بلخ مسکن دارند و به بیست طایفه و تیره های متعدد تقسیم میشوند. میگویند عمده چادر هایشان به پنجاه تا شصت هزار بالغ میشود. چون قرارگاهشان نزدیک جیحون است اغلب آنها را «لب آب تر کمن» (تر کمنهای لب آب) مینامند. آنها خراج گذار امیر بخارا می باشند.

۳- آل علی - مسکن عمده آنها «اندخوی» است و بیش از سه تیره کم جمعیت ندارند و تعداد چادرهای آنها منتهی به سه هزار بالغ میشود.

۴- قره - یکی از ایلات کم اهمیت تر کمن است که عادات و رسوم بسیار خشنی دارند. آنها غالباً نزدیک بعضی چشمه ها که بطور متفرق در صحرای ریگزار بین اندخوی و مرو وجود دارد پرسه می زنند و راهزنان بی رحمی هستند بطوری که تمام ایلات مجاور روی میل با آنها میجنگد.

۵- سالور - بطوری که تاریخ ثبت می کند این ایل قدیمترین ایلات تر کمن است. در همان موقع اشغال اعراب اینها به شجاعت معروف بودند. با احتمال قوی از حیث تعداد نفرات در آن زمان اهمیتشان زیادتر بوده و در نتیجه

جنگهای مداوم اعم از حمله و دفاع صدمات عمده به آنها وارد آمده است بطوریکه فعلاً افراد آن بیش از هشت هزار چادر در اختیار ندارند در صورتی که همین دهسال پیش هم مالک الرقاب مرو که یکی از مهمترین مواضع می باشد، بوده اند ولی امروز تکه‌ها در مارچاه و سرزمینهای مجاور جان نشین آنها شده اند. تقسیم بندی آنها بقراردیل است:

طایفه		تیره
۱- یلواج Yalavadj	باش	Yasz
	تیشی	Tirsyi
	سقر	Sakar
	اردو فوج	Ordukhodja
۲- قهرمان Karaman	علم	Alam
	کرچیکلی	Gordjikli
	بی بلاغی	Beybolegi
۳- آنا بولاغی Ana-Bolegi	یادشی	Yadschi
	بخارا	Bokhara
	باقاشت لوره	Bakaschtlore
	تیمور	Timur

۶ - ساریق - اینها هم مانند سالورها به شجاعت مشهورند و مانند آنها تعدادشان بعجله روبه کاهش گذاشته است بطوریکه فعلاً منحصر به ده هزار چادر شده اند . مسکنشان امروز در کنار رود مرغاب<sup>۱</sup> در اطراف پنج دهم باشد و باستثناء جمشیدپا که همسایه آنها هستند بقیه تر کمنها میانه خوبی با آنها ندارند. جدول ذیل بطور خلاصه تقسیمات کل و جزء آنها را نشان میدهد:

۱ - زنهای این ایل معروفیت بخصوصی در بافتن يك نوع پارچه معروف به «عاقری» دارند. برای بافتن آن پشم بیجه شتر تازه بدنیا آمده را که چندین روز متوالی در شیر جوشانده شده و مانند ابریشم نرم و کشدار گردیده است بکار می‌برند . پس از کلاف و صیقلی کردن پارچهای که بدست می‌آید هم قشنگ است و هم شهرتی بسزا دارد. بیشتر برای لباس کشدار مردانه لباهای مامورد استعمال قرار می‌گیرد. در ایران این پارچه به آسانی بدست می‌آید ولی همیشه قیمت آن گران است.

طایفه		تیره
۱- خراسانی Khorasanli	بدنگ	Bedeng
	خجالی	Khodjali
	قرل	Kizil
	حسینعلی	Huszeinali
۲- بیراج Biradj	قانی باش	Kanlibash
	قولیا	Kultcha
	شوجان	Szudjan
۳- سوخته Sokhti	تاپیر	Tapyr
	موماتان	mumotag
	کرد	Kurd
	قدیر	Kadyr
۴- آلاشا Alascha	خجک	Khodjeck
	بقاجا	Bogadja
	حسین قره	Huszein Kara
	شعد	Szaad
	اقنسبز	Oke nsziz
۵- هرزقی Herzagi	برقی	Yerki
	جانی بك	Djani beg
	قرما	Kurama
	چاتان	gatan
	چا پاقی	gapagy

۷ - تکه - امروز قابل ملاحظه ترین و مقتدر ترین ایلات ترکمن را تشکیل میدهند و دو توقفگاه عمده دارند یکی در «آخال» (شرق تجند) و دیگری در مرو و بنا بر منابع موق جمعا شصت هزار چادر میشوند و چون کمتر از همنوعان خود اراضی زراعتی در اختیار دارند لذا اجباراً از راه غارتگری امرار معاش میکنند و باید آنها را يك بلیه واقعی دانست که دست خداوند در تمام شمال شرقی ایران و هرات و ممالک مجاور رها کرده است . راجع به تقسیمات جزء آنها اطلاعاتی که بدست آورده ام



بنظر خودم نارسا میآید و آنچه محقق میباشد بقرار ذیل است :

طایفه		تیره
۱- اوتمیش Otemish	}	Kelletscho قلت شو
		Sultansiz سلطان سیز
		Sgitschmaz kara سیچمز قره احمد
		Ahmed
۲- بخشی Bakhshi	}	Perreng پررنک
		Topaz تپاز
		Korszagry کورساغری
		Aladjagoz آلاجاگوز
		Tashajak-Aksefi-Goh تاشاجاک آق صفی - گو
		Marsi مارسی
		Zakir ذاکر
Kazilar قاضی لر		
۳- تکتانیش Toktanish	}	Bokburun Amanshah بوق برون امان شاه
		Goktché Beg گو تچه بیک
		Kara قره
		Khar خار
		Kongor قنگور
		Yussuf یوسف
		Gazi جازی
Arik Karadja آریق قاراجا		

۸- گو کلان - اگر بخواهم از روی وضعیتی که داشتند و مناسباتی که بین آنها و همسایگان نشان برقرار بود قضاوت نمایم باید آنها را بدیده صلح جوترین و متمدنترین تر کمنها نگاه کنم و بهمین عنوان معرفی نمایم. غالب آنها از روی میل به امرزراعت مشغول هستند و خود را تابع ایران میدانند.

یورت آنها که ذاتاً محل زبانیست و مملو از خاطرات تاریخی میباشد عبارت از همان کرگان قدیم است (که امروز خرابه های «شهر جرجان» در آن نجا دیده میشود) تقسیم بندی آنها بقرار ذیل است :

طایفه		تیره
۱- چاقر Tshakir	}	Gökdish کفدیش
		Alamet علامت
		Toramén تورامن
		Khorta خورتا
		Karavul قراول
		Kosze قوزه
۲- بیگدلی Begdeli	}	Kulkara قول قره
		Baynal باینال
		Pank بانک
		Amankhadje امان خوجه
۳- قایی Kayi	}	Boran بوران
		Karishmaz قاریشمز
		Djankurbanli جان قور بانلی
		Erkekli ار ققلی
		Kizil Akindjik قزل آقین جیق
۴- قره بالکان Karabalkan	}	Tekendji-Bok تکتنجی بون خوجه قودانا
		Kkodja-Kodana لبق قانیاس
		Lemek-Kaniasz داری
		Dari
۵- قوروق Kyryk	}	Tehotur چتور
		Kapan قاپان
		Szigirsiki سیکیرسیکی
		Pashej پاشج
۵- قوروق Kyryk	}	Adjibeg آجیبی بک
		Giyinlik Szufian کیین لبق صوفیان
		Dehene Karakuzu دهنه قره قوسو
		Tcheke چکه
		Gokese-Kabaszakal گو قره قاباس سقل
Ongut اونگوت		
Kongór قنگور		